هو العلیم

عقلانیت در سلوک و مراتب عقل اولیای الهی

از انتخاب سنجیده تا مراقبه در رفتار روزانه

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۲۰۹

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ باللَه مِنَ الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى اهل بيته الطّاهرين

و اللعنة على أعدائِهم أجمعين

در مجلس گذشته به مناسبت سؤالات و ابهاماتی که در بعضی از مطالب پیش آمده بود، صحبت‌هایی خدمت رفقا عرض شد. و گفتیم که ملاک در سلوک و حرکت به‌سوی پروردگار، عقلانیت است و سالک باید کارش را براساس عقلانیت قرار بدهد والاّ امکان حرکت و سلوک برای او وجود ندارد. و این مسائلی را که از سابق‌الایام مطرح می‌کردند و الآن هم مطرح می‌کنند که راه خدا، راه عشق و گذشت از مسائل و مبانی و قوانین و امثال‌ذلک است و در این زمینه هم مطالبی، اشعاری و عباراتی را شاهد می‌آورند، همهٔ اینها براساس توهمات و تخیلات است و براساس فرار از تعهد و التزام و مسئولیت است.

بررسی علت آب نخوردن حضرت

ابوالفضل در روز عاشورا هنگام رسیدن به آب

بنده خودم در سابق‌الایام، یک وقت در یک مجلس روضه‌ای شرکت کرده بودم، روز تاسوعایی بود و آن واعظ راجع به جریان حضرت ابوالفضل العباس سلام‌الله‌علیه و اینکه چطور ایشان در روز عاشورا کارها و ازخودگذشتگی‌هایی بروز می‌داد که اگر سایر افراد بودند، شاید به چنین اموری مبادرت نمی‌کردند، صحبت می‌کرد و این را از دایرۀ تعقل خارج می‌کرد، از باب نمونه، شهادت برادرانش و فرستادن آنها توسط خود حضرت ابوالفضل سلام‌الله‌علیه به میدان جنگ و کشته شدن و شهید شدن آنها را بیان می‌کرد. چون حضرت ابوالفضل سه برادر تنی داشت و برادران ناتنی هم که خب خود ائمه یعنی امام مجتبی و سیدالشهدا علیهماالسلام و سایر برادران مانند محمد بن حنفیه بودند، ولی آن حضرت، برادران خودش را در روز عاشورا برای مقابلۀ با معاندین، جلوتر فرستاد. خب این به چه جهت بود؟ جهات متعددی در این زمینه می‌شود تصور کرد که یکی از آنها اقدام بر فدا نمودن

نزدیک‌ترین افراد به پیشگاه امام خود است، این یکی از آن مسائل است، و چیزهای دیگری هم در این زمینه هست.

یا اینکه در جریان ریختن آب در شطّ فرات و امساک از آب خوردن، خب ممکن است که تصور کنیم که این با مبانی عقلی جور درنمی‌آید! شخصی که تشنه است، طبعاً برای بقاء و حیات خودش نیاز به آب دارد و این آب را هم در راه خدمت به امام علیه‌السّلام می‌خواهد مصرف کند و نمی‌خواهد این آب را بخورد تااینکه زنده بماند، نه، می‌خواهد این آب را بیاشامد تااینکه بتواند بهتر و بیشتر از امامش حمایت کند، خب عقل این را می‌گوید دیگر. حالا اگر ما باشیم چه‌کار می‌کنیم؟ این کار را می‌کنیم دیگر، با آن عقلی که خدا به ما داده، ما به این کار اقدام می‌کنیم، آن هم در یک‌هم‌چنین اوضاعِ وانفسایی که تشنگی آن‌چنان غلبه کرده است که طاقت و رمقی را باقی نگذاشته است! در جریان تشنگی و عطش حضرت سیدالشهدا و حضرت ابوالفضل علیهماالسلام، اصلاً مسائلی مطرح می‌شود که چون انسان به آن مبتلا نشده، اصلاً ادرکش برایش

مشکل است! آن‌وقت در یک‌هم‌چنین وضعیتی انسان به آب برسد و آن را تا نزدیک دهانش بیاورد و بعد آن را بریزد! خب این عقل ما یک‌هم‌چنین مطلبی را نمی‌پذیرد، خب این را روی عالم عشق، عالم فدا شدن، عالم قربانی شدن، عالم خود را نیست پنداشتن و امثال‌ذلک می‌اندازند.

تفاوت مراتب عقل افراد در سنین متفاوت

ولی خب حق مطلب این است که این، عین عقل است، یعنی اگر از یک دریچه نگاه کنید، این عین عقل است و هیچ منافاتی با عقل ندارد، منتها عقل مراتبی دارد، طبعاً عقل یک بچه و کودک پنج ساله، با عقل یک مرد پنجاه ساله تفاوت می‌کند. آن قضایایی را که یک کودک پنج ساله می‌تواند توسط عقل کودکانهٔ خود به آنها برسد، طبعاً با آن مطالبی که یک آدم معمولیِ پنجاه ساله یا چهل ساله به آن می‌رسد، خیلی متفاوت است، همین افراد عادی، حالا کاری به اسلام و غیر اسلام هم نداریم. ادارهٔ یک کارخانه و یک سازمان را که به یک بچهٔ ده ساله نمی‌دهند، باید به فردی داده بشود که نسبت به

مسائل تجربه دارد. توجه کردید! این عقل دائماً در حال رشد است و به‌عبارت دیگر مرتب از استعداد به فعلیت می‌رسد و مرتب ترقی می‌کند. حال اگر آن عقل در ترقی خود، مسیر صحیح را بپیماید، رشد او در جنبهٔ تقرب قرار می‌گیرد. و این مسئله، مسئلهٔ خیلی دقیق و حساسی است که چطور افرادِ انسان‌ها از نقطه‌نظر نتایجی که در قضایا می‌گیرند، با یکدیگر متفاوت هستند. فرض کنید که شما یک صورت مسئله را به یک نفر می‌دهید، همین صورت مسئله را به کسی دیگر هم می‌دهید، این یک نتیجه می‌گیرد، آن یک نتیجهٔ دیگر می‌گیرد! این از کجا است؟ با اینکه به هر دو یک صورت مسئله داده شده، هر دو یک ادراک از شرایط و تشکل یک مسئله برایشان پیدا شده، این می‌گوید: باید این کار را بکنیم، آن می‌گوید: باید این کار را بکنیم.

اختلاف تشکل عقلی افراد، عامل اختلاف نظر آنها در یک مسئلهٔ واحد

یا مثلاً یک قضیه به محکمه و نزد دو قاضی مختلف برده می‌شود، این قاضی می‌گوید: «راجع به این قضیه، باید شخص را اعدام کنیم»، این یکی

می‌گوید: «باید او را حبس کنیم»، آن یکی می‌گوید: «اصلاً باید او را آزاد کنیم»! سه قسم حکم مختلف! خب این از کجا آمده است؟ درحالتی‌که پرونده یکی است و هر سه قاضی همین پرونده را نگاه می‌کنند. این به‌خاطر کیفیت تشکل عقلی است. درحالتی‌که خب ممکن است که هیچ‌کدام هم از روی قصد و غرض حکم نکنند. آن قضاتی که در عالم عناد و... هستند، خب آنها بحثشان جدا است، راجع به این قضیه اصلاً صحبت نمی‌شود. ولی قاضی معمولی می‌گوید: «این شخص با این شرایط تقصیر ندارد»، این قاضی دیگر می‌گوید: «اصلاً باید این شخص اعدام بشود»! لذا می‌گویند: «در این قضیه باید مجموع عقول تحقق پیدا بکند که از نتیجهٔ آن جمعیت، حکم نزدیک‌تر و اقرب به واقع برای انسان پیدا بشود.» مشاورت‌ها همه بر این اساس است؛ **«ما خاب من استشار؛**[1] ضرر نکرد آن کسی که قضیه را به مشورت گذاشت.» چرا انسان در قضایای

---

۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۳۶؛ تحف العقول، ص ۲۰۷، با قدری اختلاف در مصادر.

مختلف مشورت می‌کند؟ برای آنکه انسان از آن دیدگاه‌های مختلف، به آن نتیجهٔ مطلوب و به آن نتیجه‌ای که نزدیک‌تر به واقع است، برسد.

عقلی که در شرایط صحیح رشد کرده، عقل است اما آنکه در در بستر شیطان رشد کرده، شیطنت است

آن عقلی که در شرایط صحیح رشد کرده و در تحت تربیت صحیح قرار گرفته، شما نگاه می‌کنید می‌بینید که شیوه‌اش، تصرفاتش، کارهایش، بروزاتش، ظهوراتش، کاملاً با آن عقلی که در یک جریان خلاف قرار گرفته، در یک بستر خلاف رشد کرده و در یک زمینهٔ عناد رشد کرده، در یک زمینهٔ خصومت رشد کرده، صد وهشتاد درجه مختلف و متفاوت است! این شخص می‌گوید: «در این قضیه باید فلان اقدام را کرد» و آن شخص دیگر درست نقطهٔ مقابل این را می‌گوید. چرا؟ چون آن شخص، عقلش در بستر شیطان رشد کرده، لذا اسمش را دیگر عقل نمی‌گذارند، به آن شیطنت، مکر، حیله، خُدعه، کلک می‌گویند؛ این عقل نیست. یعنی آن رشدی که این عقل باید بکند و در یک بستر حریت و آزادی

بتواند خود را به نتایج و کمال‌های بالاتر برساند، اگر در وضعیت نامناسب قرار بگیرد، این عقل آن جنبهٔ تدبیر و جنبهٔ ادارهٔ او متحول می‌شود؛ همان اداره را دارد، همان تدبیر را دارد، ولی تدبیرش در راستای اهداف شیطانی قرار می‌گیرد، اصلاً فکر می‌کند، تدبیر می‌کند، ولی تدبیرش در مسائل شیطانی می‌رود! این به‌خاطر این است که راهی را که طی کرده است، این راه بستر مناسب و یک بستر روحانی نبوده است. و ما از این قضایا و مطالب زیاد مشاهده می‌کنیم. یک عقل هست که می‌گوید: «باید آب بخوری تااینکه رفع عطش کنی، قوا در تو زیاد بشود، سلول‌ها تازه بشوند، قدرت پیدا بکنی و بعد از امامت دفاع کنی.» این یک عقل است و درست هم می‌گوید و درست هم هست.

عقل برتر امیرالمؤمنین علیه‌السلام، منشأ کارها و تصرفات حضرت در جریانات مختلف

در جریان جنگ صفین و کاری که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با آن شخص انجام داد، خب در آنجا توضیح دادیم که اگر ما در آنجا بودیم چگونه عمل

می‌کردیم،[1] اما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که از یک عقل برتری برخوردار است، آن عقل برتر او، او را به انجام عمل متفاوتی وا می‌دارد، عملی که تا الآن باید انگشت به دهان و در حیرت و در تعجب قرار بگیریم که چگونه یک فرماندۀ ارتش با بسیج این افراد و خطابه‌ها و سخنان و تحریک مردم برای ازبین بردن جرثومۀ فسادی به‌نام معاویه، در آن لحظۀ حساسی که باید به نتیجه برسد، [دست به چنین عملی می‌زند و از عمروعاص روی برمی‌گرداند!] چون جنگ صفین هجده ماه طول کشید، هجده ماه هم که در اعتدال ربیعی[2] نبوده، گرمای آنجا گرمای سوزانی است، تابستان داغ و سوزانی دارد ـ من آنجا رفته‌ام ـ و زمستان سردی هم دارد، در یک‌همچنین شرایطی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام لشگر و ارتش را در آنجا نگه می‌دارد، چقدر از طرفین کشته می‌شوند، تمام اینها به‌خاطر این است که به آن هدف که عبارت است از ازبین بردن معاویه، دسترسی پیدا کند و بعد

---

[1] سیره صالحان، ص ۳۴۷؛ مجالس مخدرات طهران، مجلس ۴۰؛ بیانات عید غدیر سال ۱۴۳۲.

[2] اعتدال ربیعی یعنی هوای بهاری. (محقق)

هم خب مسلم است که مقصد و مقصود، برقراری حکومت الهی و حکومت اسلام برطبق مبانی امامت بوده ـ آن حکومت منظور بوده ـ خب شما تمام مقدمات را نگاه کنید، همهٔ این مقدمات انسان را سوق می‌دهد به اینکه وقتی که این فرمانده در یک‌هم‌چنین موقعیت استثنائی و غیر قابل تکرار قرار می‌گیرد، باید مسئله را تمام کند دیگر، بازاریش این است دیگر، چُرتکهٔ بازاریش این است دیگر، وقتی به اینجا می‌رسد بایستی تمام کند، ولی شما یک‌دفعه نگاه می‌کنید امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقتی که به آن عمروعاص می‌رسد، با برگرداندن سر و صرف‌نظر کردن از کشتن او، تمام آن برنامه‌های این هجده ماه را روی هوا می‌برد! همهٔ آن خطبه‌ها، خطابه‌ها، دعوت‌ها، نامه‌ها، بسیج‌ها، شب‌های لیلةالهرّیر، چه شب‌ها که چه اوضاعی بوده، همهٔ این نقشه‌ها روی هوا می‌رود! خب این قضیه چه می‌شود؟ ما نمی‌توانیم ادراک کنیم، هَنگ می‌کنیم! این چه وضعی است؟! این چه داستانی است؟! این چطوری می‌شود که جور دربیاید؟

تصرفات ائمه و اولیای الهی به‌واسطهٔ دستیابی آنها به مراتب بالای عقلی بوده است

و این یکی دوتا هم نیست، هر روزِ ائمه علیهم‌السلام یکی از این مسائل بوده، هر روزِ اولیاء خدا یکی از همین مطالب بوده است، بنده خودم شاهد بودم. بنده خودم در زندگی و حیات مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی قضایا از این قبیل می‌دیدم که فقط با این معیار می‌توانستم حکم به صحت آن بکنم والاّ با عقل خودمان جور درنمی‌آمد! و این ولیّ‌خدا هم بر همان اساس حرکت می‌کند دیگر، یعنی میزان در دستش هست، معیار در دستش هست، آن شاقول تشخیص باطل و حق در اختیارش هست که از این محور حرکت نکند و به این‌طرف و آن‌طرف نرود. و از این قبیل مسائل خیلی اتفاق می‌افتد.

اگر ما در آنجا (در صفین) بودیم و این شخص (عمروعاص) را هم به قتل می‌رساندیم، همه می‌گفتند: کار خوبی کردی و باید هم انجام می‌دادی، این یک درجه از عقل است. اما یک درجهٔ بالاتر آن

دیگر مخصوص آن کسانی است که عقلشان مستنیر به آن انوار تجرد و توحید شده است و قضیه به آنجاها وصل شده و به آنجاها کشیده می‌شود. حضرت ابوالفضل العباس اگر در آن شریعهٔ فرات آب می‌خورد، باخته بود و تمام بود! چرا؟ چون حضرت ابوالفضل از آن عقل عبور کرده، از آن عقلی که مربوط به ماها است رد شده و بالاتر رفته و مجردتر شده و در آن مرتبهٔ عقل، بین خود و بین مولای خود، دیگر فرقی نمی‌بیند، می‌گوید او که تشنه است پس من هم باید تشنه باشم، هروقت او آب خورد من هم می‌خورم، تازه هروقت او آب خورد معلوم نیست که من آب بخورم، خب آن در یک درجهٔ دیگر است، ولی اینکه الآن او تشنه باشد و من آب بخورم و دفاع بکنم، خب این چه دفاعی شد؟! من صد سال این دفاع را نخواستم که آن حالت عطش و تعب و التهاب را حس کنم و دلم بیاید که سیرآب باشم! این چه سیرآب شدنی است؟! این چه سیرآب شدنی است که من بخواهم بروم دفاع کنم؟! خب این دفاع را نخواستم، اصلاً دهانش نمی‌تواند

این جرعه آب را فرو ببرد درحالتی‌که دارد آن التهاب مولای خودش را حس می‌کند!

دعا کنیم برایمان پیدا بشود تا یک‌خرده بفهمیم خدا به آنها چه داده است! یک‌خرده‌اش را بفهمیم! آن حقایقی را که خدا قسمت آنها کرده! آن مسائلی را که خدا قسمت آنها کرده آدم تا حدودی بفهمد که بیخود آن درجات را نمی‌دهند! خیال کردید همین‌طوری به یکی ابوالفضل العباس می‌گویند؟! به یکی قمر بنی‌هاشم می‌گویند؟! به یکی علی اکبر می‌گویند؟! «ای حسین اگر تو یک علی اکبر داشتی، ما هزاران علی اکبر داشتیم!»! بَه‌بَه! مگر سیراب شیردان است جانِ من؟! مگر خربزه و هندوانه است؟! اینها این بودند، بروید همهٔ دنیا را بگردید اگر یک موی علی اکبر را پیدا کردید! اگر یک سرِسوزن از آن مقام و مرتبهٔ قمر بنی‌هاشم را شما در سماوات و ارضین پیدا کردید! این حرف‌ها چیست؟ همین‌طوری دهان باز می‌شود و هر تعبیر و سخنی که هست از آن دهان بیرون می‌آید! توجه می‌فرمایید!

آن مرتبهٔ عقلی که حضرت ابوالفضل در آن مرتبهٔ

عقلانیت قرار گرفته، آن مرتبهٔ عقلانیت، مانع می‌شود از اینکه حضرت، آب بنوشد، می‌فرماید: «دفاع یعنی چه؟ حمایت یعنی چه؟ اصلاً من نمی‌توانم حالی در خود به‌وجود بیاورم و احساس راحتی کنم درحالتی‌که مولای من دارد در التهاب به‌سر می‌برد، در تعب به‌سر می‌برد!» این کجا و آن ادراکات و عقلانیت‌های ظاهری و عادی کجا؟!

اگر بستر، بستر صحیح باشد، انسان به این عقلانیت می‌رسد. توجه کردید! انسان می‌رسد به آن مرتبهٔ از عقلانیتی که آن عقلانیت، راه را به او نشان می‌دهد، در دو راهی‌ها، در موارد شک، در موارد شبهه، در تمام اینها راه را نشان می‌دهد و مسیر صحیح را انتخاب می‌کند و آنچه باید و به صلاح است، انجام می‌دهد.

لزوم سلوک عقلانی و پرهیز از اعتباریات

راه خدا همین است. انسان باید در راهش، در کارش، در امورش، در ارتباط‌هایش، همیشه آن راه و مسیری را که برای او نزدیک‌ترین راه از بین راه‌های متصور است، انتخاب کند. ممکن است که

یک شخص در شرایطی باشد که چاره‌ای نداشته باشد که این مسیر را انتخاب کند، ولی وقتی که شرایط او تغییر پیدا کرد، طبعاً نباید به این عمل کند بلکه باید به شرایط دیگری عمل کند، چون از این شرایط گذشته است، صورتِ مسئله عوض شده، وضعیت، تغییر پیدا کرده است.

دربارهٔ کیفیت مسائل و مصارف، در جلسهٔ قبل عرض شد که سالک همیشه باید آن شیوه و کاری را که از نقطه‌نظر عقلانی، آن کار به تعقل نزدیک‌تر است، آن را اختیار کند و به‌دنبال اعتبارات و سخن مردم و شعار و این‌طرف و آن‌طرف و اینکه حالا مردم چه می‌گویند، نرود؛ خب مردم بگویند، برای خودشان می‌گویند، اینکه اگر من این کار را کردم دربارهٔ من چه قضاوت می‌کنند، [این نباید برای او مهم باشد.] کارش باید کار درستی باشد، کار صحیحی باشد، [این مهم است.]

ملاک برای اسراف و عدم اسراف، توجه کردن به اصل قضیه و فایدهٔ آن شیء برای انسان

یکی از دوستان و رفقا تذکری دادند که پس معیار

برای اسراف چیست؟ در کجا اسراف است و در کجا عمل، عمل صحیح است؟

معیار، همین معیار عقلانیت است؛ شما در کاری که انجام می‌دهید: یک وقت به خود نفس عمل نگاه می‌کنید، به خود نفس فعل نگاه می‌کنید. یک وقت به جنبه‌های دیگرش نگاه می‌کنید.

وقتی که یک ظرف را می‌خرید: یک وقت آن ظرف را برای استفاده می‌خرید. یک وقت آن ظرف را برای زرق و برق می‌خرید، این اسراف می‌شود. یک وقت ظرف را می‌خرید برای اینکه نشکند و دوام داشته باشد، وقتی که از دست بچه می‌افتد، این ظرف نشکند تااینکه شما مجبور بشوید بروید دوباره بخرید، به صحتش نگاه می‌کنید که چه ماده‌ای باشد که ضرر نداشته باشد، برای بدن مفید باشد، در این ظروفی که موجب ضرر است، خب خیلی‌ها می‌گویند که نباید در آنها غذا درست کرد، نباید در آنها غذا خورد و نباید آنها در معرض باشد، و خب الآن هم خیلی از این مسائل روشن شده است. خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم در زمان

حیاتشان خیلی‌ها را منع می‌کردند و حتی دعوا می‌کردند که چرا در این ظرف‌ها غذا درست می‌کنید؟ اما یک وقت نه، انسان می‌خواهد این ظرف را بخرد و علاوه بر آن جنبهٔ مفید بودن و افاده‌ای که دارد که خود اصل مسئله، مورد نظر است، غیر از آن، سراغ چیزهای دیگر هم می‌رود، خب این الآن قشنگ‌تر از آن است که مربوط به خانهٔ فلانی است! توجهش به چشم و هم‌چشمی‌ها است! توجهش به تفاخر و... است و به این‌گونه مطالب نگاه می‌کند، خب این خارج از آن جنبهٔ عقلانیت می‌شود و خارج شدن از آن جنبهٔ صحت و سلامت و صلابت است؛

یک وقت انسان به‌دنبال جنسی می‌گردد که این جنس خراب نباشد، درست باشد، هر روز نیاز به تعمیر نداشته باشد، خب معلوم نیست که اوضاع چطوری است، چیزی را می‌گیرد و در منزل می‌آورد، هنوز یک هفته نگذشته باید دنبال تعمیرکار برود و وقت و هزینه صرف کند، بعد هم می‌گویند: «استاندارد است»! یک وقت آدم بیکار است و پول زیادی دارد و هر روز می‌خواهد جنس را عوض کند، خب برود هر بُنجُلی را که در سرش می‌زنند، آن

بنجل را بگیرد! یک وقت نه، منظور از رفتن و گرفتن این است که فکرش راحت‌تر باشد، آرامشش بیشتر باشد، تضمین بهتری داشته باشد، این جنبهٔ عقلانیت می‌شود.

البته همان‌طوری‌که عرض کردم شرایط مختلف است؛ یک کسی ممکن است آن شرایط را نداشته باشد، خب دیگر چاره‌ای هم غیر از آن ندارد، وقتی که شرایط تفاوت می‌کند، خب دیگر دلیل ندارد که شخص بخواهد در همان شرایط قبل و وضعیت دیگر باشد؛ یک وقت انسان می‌خواهد دارویی بگیرد، خب مسئلهٔ دارو و مَرکب و امثال‌ذلک، آنها دیگر با شلوار و زیرپیراهنی فرق می‌کند جانِ من که حالا اگر این‌طور نشد طور دیگر! این به جان و به سلامت انسان مربوط است. مگر در همین اعلانات، اعلان رسمی نشد که بسیاری از حوادث و تصادفات که منجر به قتل می‌شود، به‌خاطر نقص‌ها و ضعف‌هایی است که در آن ماشین و وسیلهٔ حرکت است؟ مگر خود افراد و مسئولین نگفتند؟ درحالی‌که اگر همان وسیلهٔ نقلیه فرق می‌کرد، منجر به قتل

نمی‌شد، خب حالا آیا بنده باید این را بگیرم؟! آیا منظور مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این بود؟!

در آن جلسهٔ قبل خود بنده هم عرض کردم و گفتم که دلیلی ندارد وقتی که مصنوعی، مصنوعِ واجدِ استاندارد باشد و این مصنوعِ داخلی باشد و ساخت داخل باشد، انسان برود پولش را به دول کفر بدهد! برای چه یک‌هم‌چنین کاری را باید انجام بدهد؟! اما به‌عنوان قضیهٔ شرطیه، وقتی که یک‌هم‌چنین تضمینی وجود ندارد، عقل سلیم چه حکم می‌کند؟ آیا می‌گوید: برو همین وسیله را بگیر؟! خیلی دیوانه‌ای! اگر بگیری خیلی دیوانه‌ای!

وقتی که دارویی جنبهٔ حیاتی دارد و برای سلامتی یک شخص، این دارو جنبهٔ ضرورت و وجوب دارد و این دارو شرایط لازم را در ظرف‌های مختلف برای کارایی ندارد، کدام عقل سلیمی می‌گوید برو از داروخانه این دارو را بگیر؟! بلکه عقل می‌گوید: بگرد و خارجی‌اش را پیدا کن، اگر در داخل پیدا نکردی مسافرت کن به یکی از کشورهای خارج، و برو و آن داروی صحیح را پیدا کن، چون مسئله، مسئلهٔ جان است. این عقلانیت است و آن سفاهت

است و بلاهت است و جنون است! توجه می‌فرمایید! بله، اگر دارویی ساخت کشور باشد و آن استاندارد لازم را داشته باشد، حتماً انسان باید برود و این دارو را بگیرد، شکی در این قضیه نیست، شبهه‌ای در این مطلب نیست، آدم دارو را که برای قشنگی نمی‌خورد، دارو را که برای رنگش نمی‌خورد، دارو را که برای مارکش نمی‌خورد، بلکه دارو را برای خاصیتش می‌خورد، حالا اگر دارو دارویی است که آن استاندارد را دارد، خب باید این را بگیرد، این دیگر مشخص است، مگر چه چیز ما کمتر از بقیه است؟!

بنابراین ملاک برای اسراف و عدم اسراف، توجه و نظر کردن به اصل خود قضیه و فایده‌ای است که دارد نه توجه به آن امور حاشیه‌ای و آنچه خارج از خود مصرف و افاده‌ای است که خود آن شیء برای انسان ایجاد می‌کند. منزلی را که شما می‌خواهید درست بکنید، باید نگاه کنید ببینید این منزل چه اهدافی در پشتش است، نیاز شما به این مسئله چیست؟ یک وقت شما با دوتا اطاق هم رفع نیازتان

می‌شود، نه مهمان آن‌چنانی دارید، نه مجلس آن‌چنانی دارید، نه بیا و برویی دارید، نه بچه‌های زیادی دارید، بلکه خودتان هستید و مثلاً با یکی دوتا بچه، حالا مهمانی هم که می‌آید او در اطاقی می‌رود و بعد هم خیلی مشکلی پیش نمی‌آید، خب در اینجا دیگر دلیلی ندارد که آدم در یک‌هم‌چنین شرایطی، برود چهارصد متر زیر بنا بسازد! خب برای چه بسازد؟! هر روز باید جارو بکند، هر روز باید گردگیری بکند، هر روز باید این همه...! خب برای چه؟!

اما یک وقت نه، شخص در موقعیتی است، در وضعیتی است، در خصوصیتی است، هم از نظر ارتباطات، هم از نظر افراد عائلی و مسائلی که هست، خب این نیاز است، بالأخره کسی که می‌آید باید جا داشته باشد. هر شخصی باید به آن وضعیت و موقعیت خودش نگاه کند. در ساختمانی که انسان می‌خواهد بسازد، یک وقت ساختمان اقتضا می‌کند ـ بر این قضیه مثال خیلی زیاد است، إلی‌ماشاءالله در هرجا که می‌خواهیم دست بگذاریم، شما نگاه کنید می‌بینید این قضیه هست ـ که بتنی باشد، وضعیت،

زمین، لرزش، حرکت‌ها، محاسباتی که انجام می‌شود. یک وقت نه، موقعیت موقعیتی است که حالا با تیر آهن و آجر هم می‌شود، حالا آدم بگوید: نه من حتماً باید این مخارج را انجام بدهم تااینکه این کار انجام بشود! خب این اسراف می‌شود و آن عقلانیت می‌شود. هر چیزی در جای خودش می‌تواند در این معیار قرار بگیرد.

خب این تتمهٔ مطلبی بود که راجع به آن مسئله صحبت شد.

لزوم توجه بیشتر به مراقبه علی‌الخصوص در اشهر ثلاثهٔ رجب و شعبان و رمضان المبارک

و اما به مناسبت این ایام و لیالی که در آستانهٔ ماه رجب و همین‌طور شعبان و رمضان هستیم، باید مطالبی را خدمت رفقا عرض کنیم، این اشهر متبرکهٔ ثلاثه که بین بزرگان و اهل معرفت بسیار مورد اهتمام و مورد توجه بود و بزرگان قبل از ورود در ماه رجب به شاگردان خودشان تذکراتی را می‌دادند، دأب و دِیدن مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم بر همین بوده و بنده تا آنجایی که یادم هست هر سال،

چه به‌صورت عمومی و چه به‌صورت خصوصی، چه آن زمانی که در طهران بودند و چه پس از آنکه به مشهد مهاجرت کردند، برای افراد و دوستان و اصدقاء و رفقایشان تذکراتی را می‌دادند. مهم‌ترین مطلبی که بنده در خاطر دارم که روی آن تکیه می‌کردند، مسئلهٔ إعمال مراقبه بود.

بنده خیال می‌کنم قبلاً یکی دو مرتبه این قضیه را در جمع رفقا عرض کرده‌ام که ما مسئلهٔ مراقبه را شوخی می‌گیریم و خیلی به آن توجه نداریم! از اشتباهات بسیار بزرگی که ما معمولاً به آن دچار هستیم این است که ما راه خدا و سیر و سلوک را فقط در انجام امور عبادی و ذکر و نمازشب و امثال‌ذلک به‌حساب می‌آوریم. و این هم از تصورات نفس است. نفس همیشه نسبت به انجام وظایف خودش می‌خواهد سر باز بزند و یک حالت دلخوش‌کُنَکی برای کارهای خودش دست و پا کند، آنچه را باید انجام بدهد، از آن فرار کند و آنچه را نباید انجام بدهد، به‌نحوی برای خود دلیل بیاورد [که باید آن را انجام بدهد.] و این قضیه را بنده در زمان مرحوم والد هم می‌دیدم، تصور افراد از ارتباط با

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این بود که همین‌که خدمت ایشان می‌رسند، طوماری به آنها داده بشود و ذکر و فکر و ورد و بگویند: «آقا این ذکر را بگو و این کار را انجام بده»، و سایر جاها هم همین‌طور و به همین کیفیت است، و با گفتن اوراد و اذکار تصور بر این است که شخص مراحلی را طی می‌کند و مراتبی پیدا می‌کند. اگر نمازشب هم ضمیمه‌اش بشود و اذکار در اسحار، دیگر نورٌ علیٰ نور می‌شود! ولی نسبت به مسائل دیگر، امور دیگر، ارتباطات، مسائل اجتماعی، مسائل شخصی، تفکرات نسبت به یکدیگر، تصورات نسبت به یکدیگر، توهماتی که برای افراد به‌وجود می‌آید، ذهنیاتی که در نفس نسبت به افراد شکل می‌گیرد، اصلاً ما به‌کل، نسبت به این قضیه غافل هستیم، درحالی‌که عمدهٔ مطلب (همان‌طوری که بارها خدمت رفقا گفته‌ام) به خود مراقبه برمی‌گردد.

آنچه نفس سالک را حرکت می‌دهد، مراقبه‌ای است که در روز انجام می‌دهد نه اوراد و اذکار

نود درصد سلوک مراقبه است، ده درصدش ذکر

است، ده درصدش نمازشب است، ده درصدش اوراد است. توجه می‌کنید!

آنچه نفس را حرکت می‌دهد و از عالم بهیمیت و حیوانیت درمی‌آورد و از کثرات و تعلقات خارج می‌کند و حقایق توحیدی را برای نفس منکشف می‌کند، مراقبه‌ای است که در روز انجام می‌دهد، نه اوراد و اذکار. اگر شخص به این مراقبه توجه نکند، در روز در وقتی که به مغازه می‌رود، وقتی که به مطب می‌رود، وقتی که به دفتر می‌رود، وقتی که به بازار می‌رود، وقتی که با رفیقش برخورد می‌کند، وقتی که با همسایه‌اش برخورد می‌کند، اگر برطبق موازین نباشد، نمازشبی که می‌خواند، هیچ تأثیری نخواهد گذاشت! اذکاری که می‌گوید، هیچ تأثیری نخواهد گذاشت! اورادی که به آنها مشغول است، هیچ مؤثر نخواهد بود و بلکه خدای‌ناکرده، خدای‌ناکرده اثر معکوس به‌جای می‌گذارد و نفس را می‌بندد و دیگر حق در این کله نمی‌رود که نمی‌رود! دیگر حق در این نفس قرار نمی‌گیرد! انسان مثل آن خوارج می‌شود که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام قبل از جنگ نهروان می‌آید جلوی آن افراد و صحبت

می‌کند و خطابه می‌خواند و مطلب را بر آنها تمام می‌کند و احتجاج می‌کند و دلیل را بر آنها تمام می‌کند و راه را بر آنها می‌بندد و هشت هزار نفر برمی‌گردند، آنها آن هشت هزار نفری بودند که هنوز روزنه‌ای در آنها باقی مانده بود، ولی چهار هزار نفر می‌ایستند و می‌گویند: «الاّ و بلاّ باید همین باشد»! و آنها کسانی بودند که قرآن می‌خواندند، شب تا صبح قرآن می‌خواندند، نمازشب می‌خواندند، ولی نفس بسته است، نفس جامد است، سنگ است، آجر است، آجری که خوب هم پخته شده و حسابی هم آب خورده و به هیچ‌وجه هم دیگر شکسته نمی‌شود! این نفس بسته می‌شود، نفس طلوع می‌کند، «خدا» می‌گوید ولی این «خدا»، خدای نفس او است، این، شیطان به اسم خدا است، دفاع از خدا می‌کند ولی دارد از نفسش دفاع می‌کند! خیال کرده دارد از عرفان دفاع می‌کند! بدبخت و بیچاره آن عرفان و توحیدی که اینها مدافعش باشند!

یک دفعه من داشتم نگاه می‌کردم دیدم یک بنده‌خدایی در حافظیه رفته بود و پشت به حافظ

کرده بود و داشت حافظ‌شناسی می‌گفت! گفتم: بیچاره حافظ که چه کسانی باید حافظ را درس بدهند! گفتم: الآن حافظ می‌فرماید: «این اینجا آمده پس من باید به کجا بروم؟!» آدم به روزگاری می‌افتد که اینها باید حافظ را [درس بدهند!] دیگر زیادی پایمان را از گلیممان جلو نگذاریم که صلاح نیست! می‌آید از خدا دفاع کند، اما کدام خدا؟! بدبخت تو برو خودت را درست کن! اگر راست می‌گویی بیا حرف حق را بشنو، از عناد دست بردار، از حقه‌بازی دست بردار، از کلک و دروغ دست بردار، از انکار دست بردار! بیچاره! چه عرفانی؟! چه توحیدی؟!

خوارج که شرب خمر نمی‌کردند، قرآن حمایل می‌کردند، اما همان قرآن روز قیامت به گلولهٔ آتش تبدیل می‌شود و بر سرشان می‌آید! همین قرآنی که بر گردن گذاشتند! چرا؟ چون قرآن را در نفس خودش دارد خرج می‌کند، قرآن را در نفسانیات خودش دارد مصرف می‌کند، نه‌اینکه بخواهد به قرآن عمل کند، بنابراین دارد قرآن را فدای خودش می‌کند، خودش را فدای قرآن نمی‌کند! توجه می‌کنید!

مراقبه یعنی این. حالا دائماً دم از خدا بزن، این که کاری که ندارد، نوار هم بگذار بچرخد، این‌قدر می‌گوید، حتی بیشتر از تو! در یک ربات یکی از این [فلش‌ها و سی دی های قرآن] را بگذار، هرچه بخواهی برایت می‌خواند، قرآن می‌خواند، نهج البلاغه می‌خواند، صحیفهٔ سجادیه می‌خواند، صحبت هم می‌کند، ولی چقدر می‌فهمد؟! هیچ! چون سیم است، یک مشت سیم و مفتول و پلاستیک است، همین، بیش از این نیست، بیش از این فهم ندارد. آنچه باعث می‌شود که انسان جلو برود، پشت حق ایستادن است نه مقابل حق ایستادن، نه انکار کردن خورشید در روز! توجه می‌کنید! خدا یکی‌یکی اینها را جلو می‌آورد: ای کلک حقه‌باز! آیا تو داری دم از خدا می‌زنی؟! آیا این است؟! تو داری دم از عرفان می‌زنی! همه‌جا حقه‌بازی با عرفان هم حقه‌بازی! از آنجا داری دم می‌زنی و...! این حرف‌هایی را که بنده دارم می‌زنم، این حرف‌ها، حرف‌های خودم نیست، مطالبی است که بنده در طول سالیان سال در ارتباط با بزرگان شنیده‌ام و لمس

کرده‌ام، در حرکت آنها، در رفتار آنها، در زندگی آنها، مشاهده کردم و آمدم برای افرادی که می‌خواهند حرکت کنند، می‌خواهند به‌دنبال درمان باشند، نه‌اینکه با مسئله شعاری برخورد کنند، هیئتی برخورد کنند، برای آنها می‌خواهم بیان کنم، و کاری به کسی دیگر نداریم.

افراد دارای فطرت سلیم، مخاطبین کلام اولیای الهی

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان گذشته یک کتابی نوشته بودند، افراد از این‌طرف و آن‌طرف مرتب پیغام و پسغام، هم به خود ایشان و هم به ما می‌دادند که «این کتاب به صلاح نیست!» یک روز با ایشان در مشهد به بیمارستان می‌رفتیم که چشمشان را معاینه کنند، در راه صحبت از این قضیه به میان آمد و ایشان به من فرمودند:

> آقا سید محسن! من که این کتاب را برای اینها ننوشته‌ام! من این را برای افرادی نوشته‌ام که بفهمند، نه برای افرادی که گوش و چشمشان را بگیرند که نه چیزی در گوششان برود و نه چشمشان به مطلبی بیفتد!

حرف، حرف خیلی دقیقی است! فرمودند: «من که اصلاً برای اینها ننوشته‌ام، اینها کسانی هستند که اعتراض می‌کنند و...!» و در همان موقع در بعضی از مجلات هم علیه مطالب ایشان می‌نوشتند: «این آقا

خودش را مطرح کرده است»! خب مطرح کرده که کرده، اگر حرفش دروغ است بیا بگو که اینجایش دروغ است، چرا شعار می‌دهی؟! چرا پا روی حق می‌گذاری؟! قضیه چه می‌شود؟! می‌گفتند: «این آقا خودش را مطرح کرده، خودش را بالاتر آورده است.» خب شاید بالاتر هم باشد، از خیلی‌ها هم شاید بالاتر باشد، چه اشکال دارد؟! مگر وحی آمده که فقط یک نفر باید از همه بالاتر باشد؟! چه کسی گفته؟! شعاری برخورد کردن، این شیوهٔ آدم‌های عَجَزه، عاجز، بدبخت و بیچاره است. اگر حرف دروغ است، خب بگو آقا این حرف دروغ است، این حرف راست است، تمام شد. والاّ خود خدا هم برای آدم پیش می‌آورد.

بعد ایشان این مطلب را فرمودند:

تو خیال نکن این مطالب ما فقط برای مسلمین و شیعیان و... است، نه، ما این حرف‌ها را برای یهود و نصاریٰ و هر کسی که در دنیا همین‌قدر وجدانی از او باقی مانده باشد، فطرتی از او باقی مانده باشد، پوششی روی فطرت خودش نینداخته باشد، ما داریم برای او می‌نویسیم، چه مسلمان باشد، چه یهود باشد، چه نصرانی باشد، چه هر کس دیگری باشد، فرقی نمی‌کند، این برای او نوشته می‌شود!

توجه می‌کنید! مسئله به شعار نیست، به اینکه «ما شیعهٔ علی هستیم»، به اینکه «ما عمامه به سرمان است»، به اینکه «ما دنبال این مکتب هستیم»، به این حرف‌ها نیست آقاجان! تا چه حد به حق ملتزم

هستی؟ این مسئله است. تا چه حد به‌دنبال حق هستی؟ این مسئله است.

لزوم عمل به مطالب ائمه و اولیای الهی

می‌گویند: «ما این‌قدر زمان مرحوم آقا را ادراک کردیم!» بدبخت بیست وسه سال زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را ادراک کردند و بعد رفتند گوساله‌پرست شدند! حالا شخص دو سال زمان آقا را ادراک کرده! می‌گویند: «ما زمان مرحوم آقا را ادراک کردیم! ما دو سال ادراک کردیم»، بیست وسه سال پیغمبرِ با آن ید بیضاء و فلان را ادراک کردند و بعد از وفات پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم کجا رفتند؟! در سقیفهٔ بنی ساعده پیدایشان شد! حالا دوسال زمان آقا را ادراک کرده، دیگر نمی‌شود نگاهش کرد! همهٔ اینها خیالات است، همهٔ اینها اوهام است، همهٔ اینها تخیلات است. نه من که فرزند ایشان هستم و مدعی هستم که اطّلاعات بنده از همه نسبت به ایشان بیشتر است، راه به جایی می‌برم مگر اینکه همین راه را بروم، و نه هر کس دیگری که حالا یا با آن بزرگ بودند یا نبودند، مهم این است که بدانند و بروند.

در جلسهٔ گذشته مثال زدم که راه چیست و چاه چیست، نباید چشممان را ببندیم. مطالبی را هم که بنده در این جلسات نقل می‌کنم، اینها هم برای هر کسی نیست، برای کسی است که به‌جای گچ و سیمان، در این سر مبارکش، مغز و سلول مغزی باشد، بنده برای آنها دارم می‌گویم، اما کسی که در کلهٔ مبارکش به‌جای مغز، گچ می‌گذارد، آهک می‌گذارد، سمنت می‌گذارد، بنده صحبت‌هایم با آنها نیست، هیچ مخاطب بنده آنها نیستند! مخاطب بنده افرادی هستند که به‌دنبال درد هستند، درد، اینها مخاطب‌های ما هستند، توجه می‌فرمایید! لذا خودمان را هم اذیت نمی‌کنیم، اگر حرف‌ها و مطالب هم این‌طرف و آن‌طرف نقل بشود، کیف می‌کنیم! بلکه اگر یک مدت چیزی نشنویم خمار می‌شویم!

مرحوم آقا می‌فرمودند: (عبارتشان این بود):

> ما مطالب را برای کسانی می‌گوییم که بخواهند پنبه را از داخل گوششان دربیاورند نه‌اینکه پنبه را در گوششان بکنند، اصلاً مخاطب ما اینها نیستند، حالا هرچه می‌خواهند ایراد بگیرند، خب بگذار ایراد بگیرند، اصلاً من برای تو ننوشتم که تو داری ایراد می‌گیری، ما برای کسان دیگری داریم می‌نویسیم.

خب این مسئله، مسئلهٔ مراقبه است. پس رفقا باید توجه داشته باشند که در ماه رجب مسئلهٔ مهم، مسئلهٔ مراقبه است. البته دستوراتی در این زمینه

هست، همان دستورات مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که ایشان این دستورات را داده‌اند.[1] و از آنجایی که دیگر وقت گذشته و بیش از این هم بنده مجاز به اطالهٔ مطلب نیستم، به خواست خدا تتمهٔ صحبت را ـ اگر خداوند توفیق بدهد ـ برای جلسهٔ بعد می‌گذاریم، راجع به خصوصیات ماه رجب و توجه بیشتر نسبت به ماه رجب و همین‌طور شعبان و رمضان إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد مطالبی را خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] . مهر تابناک، ص ۲۲۵؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۵.